

وقتی حقیقت رُخ برمی‌تابد

شربت‌ی از لب لعل‌اش نچشیدیم و برفت  
 روی مه پیکر او، سیر ندیدم و برفت  
 گویی از صحبت ما نیک به تنگ آمده بود  
 بار بربست و به گردش نرسیدیم و برفت  
 بس که ما فاتحه و حرز یمانی خواندیم  
 وز پی‌اش سوره‌ی اخلاص دمیدیم و برفت  
 عشوہ دادند که بر ما گذری خواهی کرد  
 دیدی آخر که چنین عشوہ خریدیم و برفت!  
 شد چمان در چمن حُسن و لطافت، لیکن  
 در گلستان وصال‌اش نچمیدیم و برفت  
 همچو حافظ همه‌شب ناله و زاری کردیم  
 کای دریغا! به وداع‌اش نرسیدیم و برفت

=====

شربت‌ی از لب لعل‌اش نچشیدیم و برفت  
 روی مه پیکر او، سیر ندیدم و برفت

سالک در سیر اُنس با احوالاتی که به سراغش می‌آید همواره با این حالت روبه‌رو است که حقیقت در هر جلوه‌ای که ظهور کند، در عین ظهور، در خفا است و لذا همین‌که سرمست اُنس با حقیقت در جلوه‌ای از جلوات حضور حقیقت می‌شود و می‌خواهد آن اُنس را بی‌حجاب و پرده بنگرد؛ فی‌الحال خود را با حجاب آن حقیقت روبه‌رو می‌بیند، به همان معنایی که «وجود» در عین به ظهور آمدن در موجودات، همان موجودات حجاب «وجود» خواهند شد.

جناب حافظ در این غزل یکی از زیباترین تجربه‌های اُنس عرفانی را به «گفت» آورده و زبان حقیقت سلوک عارفانه را در قالب کلمات افشاء نموده و گزارش می‌دهد که چگونه شربت‌ی از لب لعل به ظهور آمده‌اش نتوانسته بچشد و روی ماه‌گونه‌ی او را نتوانسته است سیر ببیند. زیرا اگر از جهتی خود را در آینه‌ها می‌نمایاند، ولی از جهت دیگر چون چشم‌اندازی است که هرگز در اختیار ما قرار نمی‌گیرد، تنها می‌توانیم در لایه‌های زیرین در اُنس با آن به‌سر بریم، بدون آن‌که آن را از آن خود کنیم.

=====

گویی از صحبت ما نیک به تنگ آمده بود  
 بار بربست و به گردش نرسیدیم و برفت

در تجربیات عرفانی که انسان متوجه‌ی بیکرانگی حقیقت می‌شود و می‌خواهد بر حقیقت احاطه پیدا کند، عارف می‌یابد این نوع ارتباط و مصاحبت با حقیقت، به سختی‌کشاندن حقیقت است. گویا

حقیقت از این نحوه برخورد ما سخت به تنگ می‌آید و ما را از تماشای خود محروم می‌کند و در نتیجه گرفتار تنهایی خود می‌شویم. غافل از اینکه تنها می‌توان نسبتی با حقیقت آن هم در مظاهری که دارد، برقرار کنیم. و صرفاً در آن افق‌های دور به تماشای آن بنشینیم تا برای ما بماند. مثل تماشای حقیقت این دوران در جلوه‌ی انقلاب اسلامی.

حقیقت، شیئی نیست تا همچون شیئی در جستجوی آن باشیم، در این حالت حقیقت از منظر انسان پوشیده خواهد شد.

=====

### **بس که ما فاتحه و حرز یمانی خواندیم وز پیاش سوره‌ی اخلاص دمیدیم و برفت**

برای نرفتن حقیقت راه درستی پیشه نکردیم، گمان کردیم ادعیه برای «مالکشدن حقیقت» است و در آن نوع برخورد با حقیقت، عملاً حقیقت از افق جان ما پنهان شد، تا معلوم شود سوره‌ی فاتحه و حرز یمانی و سوره‌ی اخلاص برای به تماشانشستن حقیقت است و نه برای تملک آن دعا برای آشکارکردن حقیقت است و نه برای در اختیارداشتن آن در زندگی روزمره. دعا جنبه‌ای از نظرکردن است تا حقیقت را در منظر خود به ظهور آوریم.

=====

### **عشوه دادند که بر ما گذری خواهی کرد دیدى آخر که چنین عشوه خریدیم و برفت!**

در نسیمی که بر ما گذشت و در خبری عشوه‌ناک، این مژده به ما رسید که حقیقت بر ما گذری خواهد کرد و ما نیز به همین اندازه راضی شدیم که با عشوه‌ی او به سر بریم، ولی باز آن تجلیات رفت و ما تنها ماندیم، زیرا راه رجوع به حقیقت را نمی‌دانستیم. یاد نگرفته بودیم که چگونه او را باید در چمن حُسن و لطافت به تماشا نشست، ولی نه آن‌طور که در آن‌جا به دنبال چیزی غیر از همان حُسن و لطافت باشیم. لذا در بیت بعدی می‌فرماید:

=====

### **شد چمان در چمن حُسن و لطافت، لیکن در گلستان وصال‌اش نچمیدیم و برفت**

او وارد چمن حُسن و لطافت شد ولی ما نتوانستیم در گلستان وصال او وارد شویم و لذا او برفت. زیرا در آن گلستان هم به جای تماشای او در همان چمن حُسن و لطافت، به دنبال او بودیم آن‌طور که در ذهن داشتیم، چون معنای دیدار او را نمی‌دانستیم.

در رابطه با شهادت حاج قاسم سلیمانی عرض شد خداوند در زیر تابوت آن شهید به ظهور آمده بود. منظور بنده همان افرادی بودند که آن پیکر را تشییع می‌کردند که چگونه مظهر حقیقت شده بودند و از همه‌ی حرکات و سکنات آن‌ها، حقیقتِ دوران به ظهور آمده بود. آن‌هایی که به دنبال خدایی بودند که در ذهن دارند، از چمن ازدحام تشییع‌کنندگان پیکر حاج قاسم، حُسن و لطافتی که حکایت از حضور خدا بود را نچشیدند و لذا عملاً آن حسن و لطافت از منظر آن‌ها رخت بر بست.

ظهور حقیقت بستگی به نوع برخورد ما با آن دارد، وقتی با آن مأنوس می‌شویم که تمام وجودمان بدون هیچ پیش‌فرضی «دیدن» باشد، در آن صورت است که او را در هر منظر می‌توان به تماشا نشست. عمده نسبت درستی است که باید با حقیقت پیدا کنیم در نسبتی که وجود ما با وجود مخلوقات دارد.

=====

### **همچو حافظ همه‌شب ناله و زاری کردیم کای دریغا! به وداع‌اش نرسیدیم و برفت**

ما هم مانند حافظ خواستیم با اشک و ناله و نیایش، لااقل مزه‌ی وداع حقیقت را تجربه کنیم، ولی ممکن نشد. زیرا ناله و اشک و زاری، قصه‌ی تماشاگری است و نه قصه‌ی جستجوی آنی که سراسر عالم به وجود او منور است و حضورش عین غیاب و غیاب‌اش عین حضور است. آن کس که به دنبال وداع حقیقت است، با تصور ناصواب‌اش نسبت به حقیقت، هرگز وداع او را نیز تجربه نمی‌کند زیرا در بلا و در وداع او هم باید او را چشید.

جناب حافظ در این غزل خواست بگوید چگونه عده‌ای در مسیر یافتن حقیقت، راه درستی را پیشه نکرده‌اند و عملاً نتوانسته‌اند با اقبالی که حضرت محبوب شروع‌کننده‌ی او بود به‌سر ببرند و چرا قبل از آن‌که مزه‌ی شهود حضرت محبوب را بچشند، او رُخ بر می‌گیرد و انسان را تنها می‌گذارد.

والسلام